

واقعا از این سروصدا و از این توفان ضربات کسه سوجد بی گنااهش من بودم گیج شده بودم و



اعتمادالسلطنه موقع ناهار خوردن شاه روز نامه می خواند
عزیرالسلطان ملیجک هم در آن دیده می شود

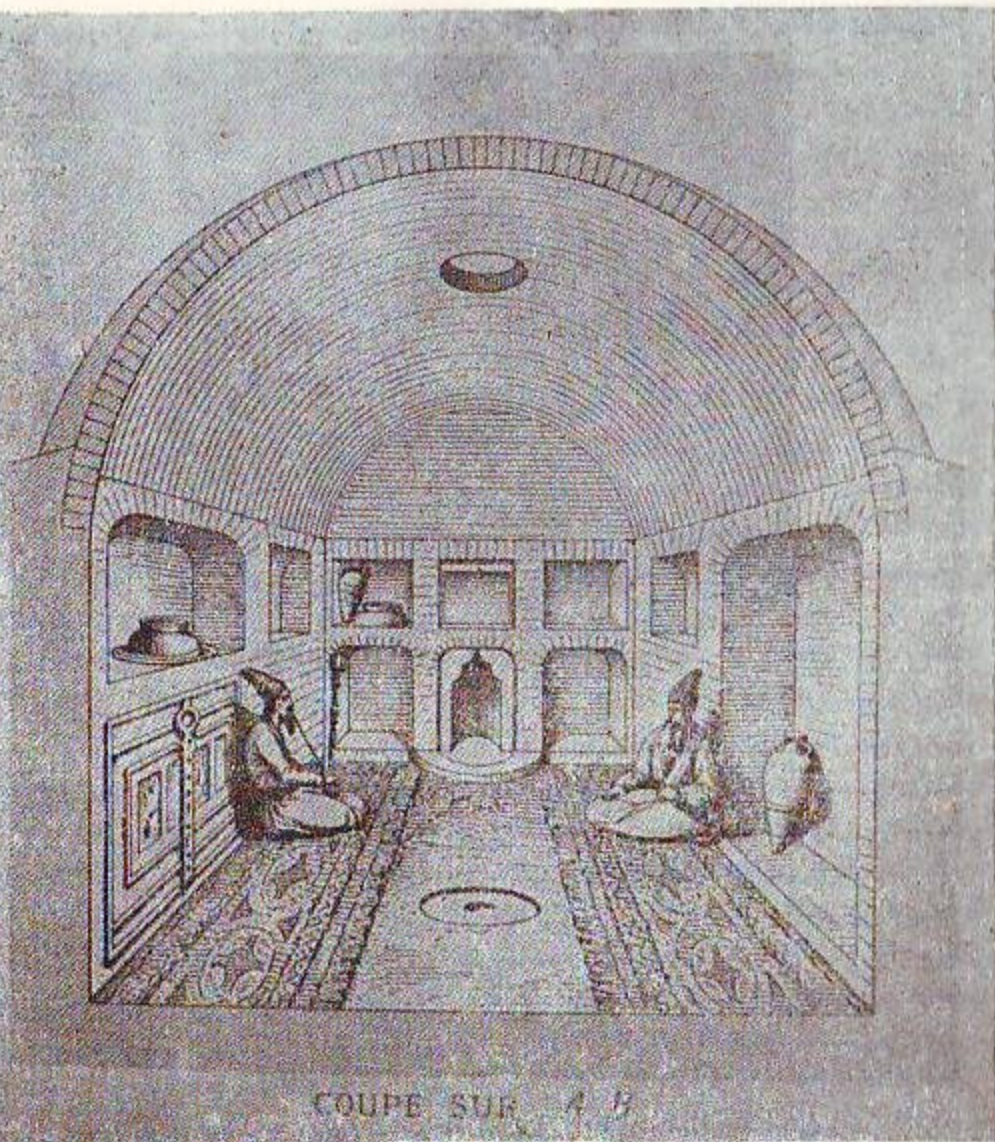
هرگز مورد تأیید من قرار نگرفت...»^۱

وضع ناسلطوب اجتماعی و اقتصادی ایران در عهد ناصرالدین شاه همچنان دوام یافت، اقدامات اصلاحی امیر کبیر در نتیجه سوءنیت اطرفیان شاه و میرزا آقاخان نوری و عدم هشیاری مردم دنبال نگردید دزدی و رشوه خواری و بی توجهی به مصالح عمومی از مشخصات عهد ناصری است. میرزا آقاخان کرمانی در رضوان از مظالم وزیر کرمان یاد می کند و می نویسد این سرد پس از مهاجرت من از وطن از سر خیرخواهی نامه ای فرستاد و از این که من تاب نا - سلایمات را نیاورده ترک وطن کرده ام، سرزنش نموده و بار دیگر مرا به مسکن اصلی فرا خواند. من نه تنها دعوتش را اجابت نکردم بلکه اعلام کردم که «خود شخص آن جناب را با آن همه سوابق خدشت درین گرداب هولناک پیوسته چون کشتی توفانی در معرض خطر می بینم... به حسن تصادف شبی میرزاده را آتش خشم افروخته گشت، بفرمود او را از فراز ایوانش به زیر انداختند. هر چه مالک بود، از وی بگرفتند. آن وزیر به فاصله اندک سکنه کرد و در گذشت... چه هر کس خون مظلومان را در شیشه کند تا خاطر ظالمی به دست آورد، حق سبحانه تعالی همان ظالم را برگمارد تا دمار از روزگارش برکشد.»^۲

رجال ایران: سیدجمال الدین اسدآبادی در نامه ای که به سال (۱۳۰۹ - ۶۰) به سید حاجی مستان داغستانی نوشته، چنین گفته است: «رجال ایرانی در سیاست و صنعت کلام مهارت دارند، ولی علم آنها بی عمل است. اگر یک قسمت از صد قسمت قوایی که درگفتار صرف می کردند در کردار بذل می نمودند، ایران از حیث ترقی و ثروت و عظمت و قوت در

۲. اندیشه های میرزا آقاخان، پیشین، ص ۹

۱. الکسیر - سولتکف مسافرت به ایران



دو تن از رجال عهد قاجار

مصاف دول عظیمه قرار داشت.^۱

محیط دربار: واتسن که در عهد ناصرالدین شاه به ایران آمده است می نویسد: «عبارات تملق آمیزی که گوش شاه ایران را از دوران کودکی با آنها پرسی کنند، برای از بین بردن بسیاری از سلکات اخلاقی پادشاه کافی است. پیرامون فرزندان شاه را از اوان طفولیت گروه چاپلوسان تشریفاتی فرا می گیرند. ولیعهد معمولاً از همان سن و سال بسیار کم، تعیین می شود

و به مقام حکومت آذربایجان منصوب و از نظارت مستقیم مادر خود دور می‌شود. بنابراین تربیتی ساختگی و بدون قاعده و اصول نصیب او می‌شود. درس چهارده یا پانزده سالگی به او زنی می‌دهند که زود از او سیر می‌شود، و به تدریج بر شمار زنهای او می‌افزایند، اسکان مسافرت به خارج برای ولیعهد وجود ندارد.^۱ شاه و اطرافیان او بجای آنکه در فکر درمان دردهای اجتماعی باشند وقت خود را به عیاشی سپری می‌کنند.

احمد امین که او نیز در عهد ناصرالدین‌شاه به ایران آمده است راجع به طرز حکومت در ایران چنین می‌نویسد:

طرز اداره تهران و ولایات
حکومت تهران بعهد نایب‌السلطنه کامران میرزا سوبین فرزند شاه واگذار شده، وی علاوه بر این سمت، نظارت حربیه (وزارت جنگ) را نیز عهده‌دار است معاونی بنام وزیر تهران دارد، حکومت تهران دارای سه اداره (پلیس، احتساب و تنظیمات) می‌باشد حدود اختیارات پلیس فوق‌العاده محدود است. ایران به سی و پنج ولایت تقسیم شده است، حکومت ولایات، در مقابل مبلغی معین پیشکش اعطا می‌شود تقسیمات ولایات بعلت فک و الحاق از ولایاتی به ولایات دیگر ثابت نیست. اکثر شهرها دارای اسم و عنوان مخصوص به خود هستند مانند دارالسلطنه تبریز، دارالعلم شیراز، دارالملک طبرستان، بلدطیبه همدان و امثالهم ولایت تبریز از نظر اعتبار در درجه اول بود. ولایات اصفهان و خراسان در مرحله دوم اهمیت می‌باشند.^۲

القاب و امتیازات دولتی در عهد ناصرالدین‌شاه: امین‌الدوله در خاطرات خود می‌نویسد: «مکرر به دستخط پادشاهی، احکام اکید صادر می‌شد که القاب و نشانها و دیگر امتیازات دولتی منسوخ است و یا جز به شرط استحقاق و لیاقت داده نمی‌شود... روزی چند نمی‌رفت که پسرهای شاه قدغن پدر خود را می‌شکستند و برای هر بی‌سروپا امتیازات و شؤونات دولت را خوار و خفیف می‌کردند. وزرای ارکان خلوت هم از شاهزادگان باز نمی‌ماند و به اصرار و ابرام بیشتر از پیشتر القاب و امتیازات داده می‌شد و شاه از حکم خود که در روزنامه هم چاپ شده و به اطراف فرستاده بودند، شرم و آزرم نداشت. بی‌خجالت می‌گفت که الحاح و ابرام مردم نمی‌گذارد یک حکم جاری و یک قاعده بر قرار بماند. شاهزاده‌ها اضطرار پدر خود را شناخته به تاخت و تاراج رعیت قانع نشدند. برای دولت نیز به صورت مختلفه خرج تراشی می‌کردند و هر ساله مبلغ گزاف از مالیات مملکت در کوره طمع و حوزة آرایشان صرف می‌شد...»^۳

بلای القاب: حاج سیاح در پیرامون القاب می‌گوید: بدبختی دیگر و رسواتر این که یک قاموس بزرگی از القاب در ایران پیدا شد و مضاف، ایبه دولت و سلطنت و سلطان و لشکر و دفتر و نظام و خاقان و کشور و خلوت و حضور و دین و اسلام و علماء علم و شریعت و وو... هر یک با هزاران مضاف، آن هم مکرر در مکرر به اشخاص اعطا گردید. صاحب لقبی خود را برتر از سایر مردم می‌شمرد و تعظیم و تکریم و سجده و تقدم از بی‌لقبان مطالبه می‌نمودند.^۴

۱. تاریخ در عهد قاجاریه، ترجمه وحید مازندرانی، پیشین، ص ۱۹

۲. ایران در سال ۱۳۱۱ ق. تلخیص از مجله پرسشهای تاریخی سال هفتم، شماره ۴، زم ۸۵ به بند

۳. خاطرات سیاسی امین‌الدوله، پیشین، ص ۸۹. ۴. خاطرات حاج سیاح، پیشین، ص ۴۷۸ به بند

حاج سیاح در جای دیگر در دفتر خاطرات خود می‌نویسد: «بدبختانه امر قشون در ایران از هر امر دیگر سخت‌تر است و در عوض ترقی، همه در عقب لقب هستند. آنچه بی‌حساب و شما راست؛ لقب است و صاحب‌منصبان بی‌تابین و سرداران بی‌نوج و القاب اسلام و شریعه و... بلی چیزی که بعد از صفویه زیاد ترقی کرد تعصب و فحش و لعنت و سرو-سینه زدن و تعزیه‌داری است و از اسلام آنچه باقیست همان زیارت رفتن و حمل نعش است.»^۱



عده‌ای از رجال دوره قاجاریه

عده‌ای از رجال دوره قاجاریه

در اواخر عهد ناصری برای نجات از بحران مالی، مناصب و القاب را در معرض فروش و حراج درآوردند. هر کس هر منصبی تقاضا کرد در مقابل مبلغی پول به او دادند. مثلاً درجه سلطانی، یآوری، سرهنگی، سرتیپی، امیرپنجی، امیرتومانی، سرداری، سالاری و امیر نویانی به اندازهای فروخته شد که عده صاحبان مناصب دوسه مقابل افراد نظامی شد. چون این کار به ابتدال کشید، فروش القاب افتخاری شروع شد و به اختلاف لغات قیمتی برای صحت فراسین معین گردید و از هر ماده چندین لفظ مشتق شد. به طوری که قلمرو و منتهی‌الارب هم از تعداد آنها عاجز شدند. مثلاً ماده نصرت از حیث اشتقاق لفظی و مضاف‌الیه قریب پانصد لقب شد، نظیر نصرةالدوله، نصرةالسلطنه، نصرةالملک، نصرةالسلطان، نصرةخاقان، نصرةلشکر، نصرةنظام، نصرةحضور... اسم فاعل آن هم که ناصر باشد، به همین قسم: ناصرالدوله، ناصرالسلطنه، ناصرالملک، ناصرالممالک، ناصرالسلطان... صیغه فعل آن را هم مهمل نگذاشتند.

نصیرالدوله، نصیرالسلطنه، نصیرالملک، نصیرالسلطان، نصیرنظام... بعد آن را به باب افتعال بردند و لغاتی چون منتصرالدوله، انتصارالدوله ساختند... همچنین لغت اسانت را گرفتند و از او



امین الدوله، امین الدواب و بعد به باب افتعالش بردند مؤتمن الدوله، مؤتمن الممالک، مؤتمن السلطنه پدید آوردند بعد از آن که پدر مشتقات را در آوردند، القابی چون هژبرالسلطنه، بهاء الدوله، حسام دقتر، سیف لشکر، ضرغام دقتر و ضرغام لشکر و هزاران لقب دیگر از این قبیل به مردم فروختند. آشفتگی وضع اجتماعی ایران به جایی رسید که ناپلئون سوم هنگام بازگشت فرخ خان امین الملک از پاریس، ضمن نامه بالنسبه مشروحه به خرابی وضع ایران اشاره کرد و به شاه ایران اندرز داد که به افکار عمومی توجه کند و به وضع آشفته اداری، مالی، قضایی ایران سروسامان ببخشد. اینک ترجمه آن نامه.

اندرزهای سیاسی ناپلئون سوم به ناصرالدین شاه:

ترجمه نامه ناپلئون سوم:

«برادر و دوست من، حرکت فرخ خان امین الملک سفیر بزرگ آن اعلیحضرت، فرصتی به من می دهد تا از آن اعلیحضرت در باره نامه ای که نوشته بودید سپاسگزاری کنم و ایشان را از مراتب محبت

اعتمادالسلطنه صنیع الدوله (محمدحسن)

خود مطمئن سازم. خوشوقتیم اگر در عهدنامه ای که میان آن اعلیحضرت و انگلیس منعقد شد، توانستم خدمتی انجام دهم. زیرا صادقانه بقای دودمان سلطنتی و ملتی را که تحت حکم آن اعلیحضرت است خواهانم. دوستی خالصانه ای که من برای شما دارم و توجهی که مملکت شما در من ایجاد می کند، خالی از هر نفع شخصی می باشد. وضع جغرافیایی ایران هم طوریت که فرانسه جز میل به عظمت و آبادانی آن نظر دیگری ندارد. اما روسیه و انگلیس هر دو نفع زیادی به ایجاد نفوذ در ایران دارند تا تسلط خود را در شرق دور زیادتر کنند. سیاست سالم آن اعلیحضرت در این خواهد بود که با آن دو دولت بزرگ مدارا کنند، ولی با هیچ یک از آنها متحد نشود. اما هر چه آن اعلیحضرت نیرومندتر باشد، بیشتر در جستجوی همستگی با او خواهند بود و بیشتر به استقلال او احترام خواهند گذاشت. در همه ممالک دنیا برای کسب قدرت بایستی که اول افکار مردم را به دست آورد و منافع همگان را در نظر گرفت و سپس تشکیلات نظامی و اداری محکمی داشت. بدین معنا که دولت آن اعلیحضرت باید به مذهب و عدالت تکیه کند و تشکیلات اداری پاک و منوری داشته باشد. با دستگاه اخذ مالیات عادلانه و نیروی مسلح منظمی گمان می کنم که ایران باید پناهگاه اسلامی واقعی که هر روز در اسبابول ضعیفتر می شود باشد. وضع آن اعلیحضرت از سلطان عثمانی خیلی بهتر است. چون او با گروه قلیلی مسلمان بر عده زیادی عیسوی حکم می رانند، نژاد فاتح هم که صفات مردانگی نیاکان خود را حفظ

نکرده است و بدین دلیل نفوذ معنویش هر روز کمتر می‌شود. و چون دولت مسلمان ناچار است که ضمانتها و حق‌های بیشتری به اتباع عیسوی خود بدهد، از حیثیتش میان افراد هرچه بیشتر کاسته می‌شود. ایران برعکس می‌تواند اعتقادهای قدیمی و رسوم سابق خود را دست نخورده حفظ کند و به دنیا ثابت نماید که قرآن مخالف با پیشرفت تمدن نیست. بدین معنا که آن اعلیحضرت می‌تواند در آن واحدی که به دین نیاکانش وفادار مانده است و با حفظ شعارهای ملی که تأثیر خیلی زیاد در افکار مردم دارد طرز سالی عادلانه‌ای انتخاب کند که در ضمن سراغات اسواال اتباعش درآمد خزانه را منظمآ زیاد کرده باشد و تشکیلات اداری به وجود بیاورد و با تأسیس راهها و ترعه‌ها منافع مملکت خود را زیاد کند و بالاخره نیروی مسلحی تشکیل دهد که بدون این که بار سنگین مالی باشد آن اعلیحضرت را مورد احترام دیگران قرار دهد. بدین شکل آن اعلیحضرت می‌توانند ایران را به بهترین مملکت خاورزمین تبدیل کنند و آنگاه زواری که به سکه برای حج و برای زیارت و تکریم مدفن می‌روند، خواهند دانست که پایتخت مشرق زمین در تهران است. از این پس درباره نیروی نظامی معتقد هستند که بهتر است انسان قوای منظمی داشته باشد تا نیروهای زیاد و بی‌نظم. اگر آن اعلیحضرت بیست یا سی هزار مرد منظم به شکل اروپایی و با لباس ایرانی داشته باشند (و این رقم به نظر من کافی است) بقیه را مانند سپاهیان آفریقا درآورند... نقشه‌ای که از آن خیلی صحبت کرده‌اند، ساختمان راه‌آهنی است که از کنار فرات بگذرد و دریای مدیترانه را به خلیج فارس وصل کند، و برای انگلیسیها کوتاهترین راه خواهد بود برای رفتن به هندوستان. این نقشه که با پیشرفت تمدن وفق دارد، به نظر من به نفع ایران نیز می‌باشد زیرا با وجود این که این راه‌آهن از قسمتی از اسپراتوری عثمانی می‌گذرد، اما سی فرسخ آخر آن در ایران است. بدین شکل این مملکت نه تنها در ایام صلح شاهد عبور عمده تجارت هندوستان خواهد بود، بلکه در هنگام جنگ چون به مدیترانه وصل شده است، می‌تواند از این راه به آسانی کمکهای لازم را که متحدانش برایش می‌فرستند دریافت دارد.

درست است که این راه‌آهن را انگلیسیها خواهند ساخت، اما وضع جغرافیای راه طوری است که انگلیس اگر با دولتی اروپایی در جنگ باشد، هیچ‌گاه کاملاً بر راه مستولی نخواهد بود. در صورتی که ایران به راحتی همیشه مسیر آن را تحت نظر خواهد داشت... فرصت را غنیمت می‌شمارم تا مراتب قدردانی بی‌شمار و دوستی فنا ناپذیر خود را تقدیم کنم. برادر و دوست آن اعلیحضرت، ناپلئون، ۲۱ آوریل، ۱۸۶۸ مطابق با ۱۲۷۵ ق.»^۱

ناصرالدین شاه به حدی مرتجع و بدخواه خلق بود که پیشنهادات معتدل و سودمند پادشاه مستبدی چون ناپلئون سوم را به کار نداشت و قدسی اساسی در راه اصلاح کشور بر نداشت. حکومت ایران: مجد الملک در سال ۱۸۶۴ مجدیه که در عهد ناصرالدین شاه نوشته است، درباره حکومت ایران چنین می‌نویسد: «حکومت ایران نه به قانون اسلام شبیه است و نه به قاعده ملل و دول دیگر. باید بگوییم حکومتی است مرکب از عادات ترک و فارس و تاتار و مغول و افغان و روم، مخلوط و درهم. و یک عالمی است علیحده با هرچ و سرچ زیادی که در هر چند قرن یکی

از ملوک الطوائف سزور به ایران غلبه کردند، از هر طایفه با عادات مکروهه و مذسومه در ایران باقی مانده و در این عهد همه آن عادات کاملاً جاری می‌شود. اگر اجراکنندگان این عادات بگویند حالت حالیه ما اجرای این عادات را اقتضا نمی‌کنند که بهترین قانونهاست و در همه عصر می‌توان معمول داشت. شترمرغهای ایرانی که از پترزبورغ و سایر بلاد خارجه بر گشته‌اند و دولت ایران سبلتها در راه تربیت ایشان متضرر شده، از علم دیپلمات و سایر علومی که به تحصیل و تعلیم آن مأمور بودند معلومات آنها به دو چیز حصر شده استخفاف ملت و تخلف دولت. در بدو ورود پای ایشان روی پا بند نبوده که از اروپا آمده‌اند، از موجبات اخذ و طمع و بخل به سرتبیه‌ای تنزیه و تقدیس می‌کنند که همه مردم حتی پادشاه با آن جودت طبع و فراست (کذا) به شبهه می‌افتد که آب و هوای بلاد خارجه چه عجب چیزها از آب بیرون آورده. گویا توقف آنجا، با لذات سربمی است که قلب ساهیت می‌کند... همین که مصدر کاری و مرجع شغلی شدند، با اطمینان کامل که قبح اعمالشان تا چندی به برکت سیاحت قطعاً اروپا پوشیده است و به این زودبیا کسی در صدد کشف بی‌حقیقتی ایشان نیست، بالا دست همه بی‌ترتیبها بر می‌خیزند و در پایمال کردن حقوق مردم و ترویج فتنون بی‌دیانتی و ترک غیرت و سروت و احتراسات اسور خاره و طمع بی‌جا و تصدیقات بلا تصور و خوشامد و سزاح گویی به رؤسا و پیشکاران و تصویب عمل و تصدیق به اقوال ایشان، چنان سبالغه دارند که پادشاه از ساسوریت ایشان پشیمان می‌شود و ستحیر می‌ماند که با این‌ها به چه قانون سلوک نماید.

به سارماهی مانند نه ماهی است و نه سار
 سناقفی چه کنی سار باش یا ماهی»
 میرزا ابراهیم نواب بدایع نگار، از نویسندگان نامدار عهد ناصری نیز از آشفتگی اوضاع اجتماعی و اقتصادی دوران خود شکایت می‌کند و ضمن نامه مشروحه می‌گوید: پدرسال-اندوزش «درست دیده و فهمیده بود» این جهان تاجرپسند است و نه عالم‌پسند، از خدمت دیوانی هم کسی را حاصل و بهره‌ای نیست، خدمت دولت و تحصیل مقام «خیلی تعلق و تعلق می‌خواهد، خیلی عشوه و رشوه می‌خواهد، خیلی سالوسی و چاپلوسی می‌خواهد، خیلی بی‌خبری از آیین و ناموس می‌خواهد» و خانه آن نظام از پای بست ویران است، اگر ناصرالدینشاه است کارش منحصر است به «صحبت و تفریح دنیائی و عمارت و عزل و نصب بی‌موقع و خفض و رفع نابهنگام، اگر دولت است کارش منحصر است به گرفتن چیزی از چهار یتیم و دادن آن چهار او باش. اگر ملت است چیزی از او باقی نمانده است نه زراعت بر جاست و نه تجارت و سپس داستان دزدی را می‌آورد که به خانه‌ای رفت و چیزی نیافت و روبه صاحبخانه کرد و گفت: ما که رفیقیم و چیزی نبردیم تو خودت یک فکری بحال خودت بکن.» و پس از بسط این مضمون چنین نتیجه می‌گیرد: «بدا بحال سملکتی که ترقی اشخاصش منوط باشد به جهل و حوق، با تجاهل و تحاسق یا مسخرگی و لوطیگری و یا دزدی و خیانت و کسی نتواند که در آن حالک حرف حق بزند و بر باطل اعتراض کند و دعوی علم و هنر کند و در صدد دفع و رفع کذب دیگران بر آید.»

نویسنده، در طی نامه مشروح خود می‌نویسد: «سالنامه روس را دیدم جمعیت ایران

رانه کرور نوشته بود، از لفظ فرانسه و انگلیس کراآ شنیدم که دولت ایران ضعیف شده است و باید در تدارک چاره باشد، فکر سامانی برای خود بکنند، می بینید که مدار حکومت پادشاه و حوزه سلطنت به آراء چند نفر اطفال نابالغ منوط است، همه جوان نازپرورده و متنعم از همه جا بی خبر، از همه جا بی اطلاع مجالس سلوک باید آراسته باشد به علما و حکما و سردمان سرجب کار دیده و جنگ آزموده متتبع با خیر، از همه جا آگاه و بهر لطیفه از دانش و خیر متوسل...

ناز پرورد تنعم نبرد راه بسده دوست عاشقی شیوه رندان بلاکش باشد ... درسی سال پیش شنیدم جمعیت ایران ۲۲ کرور است و مالیاتش پنج کرور، وای عجب حالا بی ششوم جمعیت ایران ۱۴ کرور است و بقول روسها نه کرور، آنهم حرف است... اگر ملت است چیزی از او باقی نمانده است مگر چهار آخوند پیش نماز و چهار دسته سینه زن و پیل باز و ده دوازده روضه خوان و شبیه خوان بدصدای بد آواز.

اگر نوکر است جمعی، آنهایی که اهل قلم و اصحاب شمشیرند دست به دست هم داده اند و حاصل دولت بل حاصل سلکنتی را می برند و همه امتیازشان به فراش خلوت و و پراق است و لباس خز و ستجاب و غیره و غیره، نه کسی از علم حرب و جنگ بهره ای دارد نه از راستی و درستی... جمعی مردم بی خبر بصور مختلف و لباسهای متفاوت و ریش و سبیل متناسب و غیر متناسب، یک مشت رعیت فقیر بیچاره فلک زده را طعمه خود کرده اند، وقتی از اینها چیز می گیرند و می برند و می خورند، کج می نشینند و تند نگاه می کنند... قوام رعیت بدو چیز است یا ذاعت است یا تجادت، اگر زراعت است زارع و مالک که از دست ظلم و تعدی ضباط و عمال و به علاوه بخل آسمان و اسساک زمین، بیشتر در اطراف دنیا پریشان و متفرق شده است و زراعتی نمانده است... ده سال است نوغان گیلان ضایع شده است و البته سی کرور به دولت و مملکت خسارت وارد آمده است هیچ کس نپرسید و هیچ کس نگفت، خوب سبب این چه بوده است و راه تلافی و اصلاح این چه چیز است... اگر تجارت است تجار و کسبه از بس دهیک و ده نیم داده اند و قیمت و اجرت تلگراف دادند و بدر خانه این و آن دویدند جمعاً گدا و سائل بکف شده اند...

اندکی با تو بگفتم غم دل ترسیدم که دل آزده شوی ورنه سخن بسیار است! «پاولی^۱ مدت بیست و پنج سال از طرف وزارت داخله فرانسه ماسوریت داشته است که از پادشاهان و شاهزادگانی که به عنوان گردش یا مهمانی به این سرزمین می آمده اند پذیرایی کنند و به رسم ماسور تاسینات نگهبان مخصوص و راهنمای رسمی ایشان باشد. این شخص در این مدت آنچه را که در مصاحبت دوازده تن از این مهمانان دیده، در کتابی به نام اعلیحضرتها جمع آورده است، وی ضمن توصیف اعمال کودکانه مظفرالدین شاه، اشاره ای هم به مسافرت ناصرالدین شاه می کند و می نویسد که این پادشاه هنگام اقامت در پاریس، انتظار داشت اوامر و توقعات او بی چون و چرا، در کشور قانونی فرانسه نیز عملی و اجرا شود. براساس این

۱. روزگار يك اهل قلم در دوره قاجاریه، اسر مهدوی و هما ناطق، راهنمای کتاب، سال هجدهم، شماره های ۱۰-۱۲ (به اختصار)

فکر، روزی که در مراسم اجرای حکم اعدام مجرّمی به سیدان اعدام آمده بود، به بعضی آن که چشمش به محکوم افتاد، قلب عطفش بر سر شفقت آمد و با لهجه‌ای آسرا نه گفت این نه، آن یکی، و با اشاره دست مدعی‌العموم را که برای اجرای تشریفات این اعدام قانونی آمده بود، به مأمورین نشان داد و اصرار هم ورزید و چون دید که مطابق میل او عمل نمی‌شود، رنجید و آن را نشانه بی‌احترامی نسبت به خود تلقی کرد.^۱

«پاولی پس از آشنایی با مظفرالدین‌شاه دریافت که این پادشاه طفلی سن بوده... از جهت میزان فکر و فهم، مظفرالدین‌شاه حکم یک بچه مدرسه‌ای دوازده‌ساله را داشت و درست همان تعجب و سادگی و کنجکاوای که به چنین طفلی دست می‌دهد، او را دست می‌داد گاهی در بذل و بخشش راه افراط می‌رفت، بی‌نهایت درجه بوالهوس و بهانه‌گیر بود... به من از صمیم قلب محبت می‌ورزید... روزی که بر سر کمال لطف بود، گفت پاولی تعجب شما نوکر عزیز و خوب من... صدراعظم ایران چون دید که من از این خطاب تعجب کردم و قدری هم از این مقامی که شاه در سلسله مراتب مشاغل اجتماعی برای من تعیین کرده آزرده‌خاطر شده‌ام، مداخله کرد و گفت که مقصود اعلیحضرت از اظهار این القاب که شما را نوکر خود خواند، این است که شما جزئی از افراد خانه ایشان محسوبید. لغت «دوستیک» در خاطر سلوکانه به معنی دولتخانه است.» پاولی در جای دیگر می‌نویسد «... برخلاف تصور عمومی، مظفرالدین‌شاه آنقدرها هم متمول نبود. هر دفعه که به فرنگستان می‌آمد، برای آن که بتواند دیوانه‌وار خرجهای گزاف کند، نه تنها دست به دامن استقراض خارجی، آن هم از دولت روسیه می‌زد، بلکه طریقه ماهرانه دیگری برای تهیه پول داشت... شاه پس از حرکت از ایران، اعیان دولت را از وزراء و حکام جمع می‌کرد و به ایشان می‌گفت چه کسانی می‌خواهند افتخار التزام رکاب همایونی‌را داشته باشند؟ هر کس که داوطلب قبول این پیشنهاد می‌شد باید از پیش مبلغی به رسم پیشکش به شاه تقدیم دارد و میزان تقدیمی هم به تناسب مقامی که در سفر به او داده می‌شد از پنجاه هزار تا چهارصد هزار فرانک بود.»^۲

میس می‌نویسد که این اشخاص می‌توانستند پس از مراجعت به ایران آن مبلغ تقدیم شده را با مداخل دیگر به هر نحو که خود می‌خواهند و می‌توانند تحصیل کنند. به بعضی این که همراهان ملتفت می‌شدند که امروز اعلیحضرت در طی گردشهای روزانه به چه مغازه‌هایی خیال دارد سر بزند، یک فوج از ایشان بر سر صاحب مغازه می‌ریختند و از او می‌خواستند که مبلغ گزافی به ایشان تعارف بدهد تا شاه را با تعریف و تشویق به خریدن اجناسی از او وادارند... معمولاً هم صاحب مغازه روی مخالف نشان نمی‌داد، چه پول هر چه را به این جماعت به اسم تعارف می‌داد بر روی اجناسی که شاه باید بخرد می‌کشید... در جای دیگر می‌نویسد «مظفرالدین‌شاه به آسانی از هر چیز می‌ترسید و به وضع غربی هم دچار وحشت می‌شد. همیشه یک طپانچه پر در جیب شلوار داشت. ولی هیچ وقت نشده بود که آن را مخالی کند. در یکی از سفرهای خود در پاریس موقعی که از تئاتر خارج می‌شد، به یکی از اعیان همراه خود دستور داد که پیشاپیش او با طپانچه لخت حرکت کند و لوله آن را رو به -

مردم بی‌آزاری که برای تماشا ایستاده بودند متوجه سازد. به محض این که من این حرکت را دیدم، دویدم و با تغییر تمام به آن ماسور گفتم که طپانچه را به جیب بگذار... این قبیل حرکات معمول مملکت ما نیست. ماسور نمی‌خواست زیر بار برود، من ناچار به ایراد خشونت و تهدید شدم تا اطاعت کرد. ترس مظفرالدین‌شاه تنها از خارجیان نبود، بلکه از ایرانیان هم بیم داشت. هیچ‌گاه از شدت ترس حاضر نشد که به بالای برج ایفل برود.»

پاولی چند صفحه بعد می‌نویسد: «یک روز بعد از ظهر که در «بوادویولنی» می‌گشتم، مظفرالدین‌شاه در نزدیکی دریاچه‌ها محلی را پسندید و امر داد کالسکه‌ها توقف کنند تا شاه از مناظر اطراف و اشخاص همراه چند عکس‌نوری بر دارد. همه پایین آمدیم، قدری دورتر چند تن خانم بسیار آراسته بدون آن که به ما اعتنائی کنند مشغول صحبت با یکدیگر بودند. من با این کسه هیچ آن جماعت را نمی‌شناختم... نزدیک رفتم و با کمال عذرخواهی تقنن شاهانه را به اطلاعشان رساندم. خانمها هم تقنن خود را در این داشتند که این دعوت را به»



خواجهگان و غلامان درباری

لطف پذیرند. شاه از ایشان عکسی برداشت و با هر یک تبسمی کرد. و چون کار عکاسی تمام شد، مرا پیش خواند و گفت پاولی خانمهای زیبای دل‌انگیزی هستند، برو بایشان بگو که با من بیایند به تهران. لابد حال زار مرا در آن موقع حدس خواهید زد. هرچه فصاحت و عبارت‌پردازی در چنته خود داشتم به کار بردم تا به‌شاهنشاه بفهمانم که یک زن را نمی‌توان به آسانی مثل یک پیانو، یک دستگاه سینما یا اتوبیل به تهران برد. همچنان که معمول شاهنشاه

در معاملات است در مورد یک زن هم با ادای «من این را می خرم» کار را تمام کرد.^۱

توضیحات پاولی راجع به حقوق افراد در جامعه فرانسه در ذهن شاه مؤثر نیفتاد. زیرا اندکی بعد که شاه در یکی از نمایشهای اپرا در جایگاه رئیس جمهور جلوس کرده بود، به جای آنکه به نمایش ورتصهای دلایز رقاصه ها توجه کند، در طبقه چهارم به زنی زیبا توجه کرده بود و به وسیله وزیر دربار از پاولی خواست که سوجبات آشنایی او را با آن زن فراهم کند. پاولی با رعایت نزاکت یکی از همکاران خود را مأمور این کار کرد. ولی پس از مدتی معطلی دید که مأمور او با سهیلهای آویخته پیش می آید. به او گفتم چه شده و خانم در جواب چه گفت؟ مأمور گفت هیچ فقط سیلی آبداری به صورت من نواخت. صدراعظم ایران این خبر سالت اثر را به شاه رسانید. اعلیحضرت ابروهای پرپشت خود را درهم کشید و گفت کالسکه مرا حاضر کنید که خسته ام و می خواهم بروم. سپس پاولی می نویسد: «در پاریس خانمهای زیبا و دلربایی بودند که برای استفاده از ثروت و ولخرجیهای شاه با او هم بستر می شدند.» در صفحات آخر به بعضی از عادات مستبدانه و خودخواهانه شاه اشاره می کند و می گوید هنگام بازی بیلیارد و شطرنج «باید سعی کرد به شاه باخت. اگر کسی از بدبختی می برد، شاه متغیر می شد و گوشه ای می رفت و قلیونی جهت او می آوردند.» بعد از دعوت شاه از علیاحضرت گراندوشس ولادیمیر که از روسیه به فرانسه آمده بود، سخن می گوید و می نویسد هنگامی که صدراعظم در سر میز نشسته و منتظر غذا بودند، پیشخدمتی با یک سینی طلا آمد و شاه در مقابل مهمانان خود با دو انگشت دندان عاریه را از سینی برداشت و بین دو فک خود نهاد و از این کار ناهنجار خم به ابرو نیاورد. «بدتر از این حرکت آن که در وسط غذا شاه رشته صحبت را شلنتاً با علیاحضرت قطع کرد، بی آن که چیزی بگوید، بیرون رفت و پس از پنج دقیقه برگشت و تبسم کتان بر سر جای اول خود نشست. در این حال وزیر دربار ایران با صدای بلند گفت اعلیحضرت برای قضای حاجت به بیرون رفتن احتیاج پیدا کرده بودند... گویا شاه برای رفع اثر همین خاطره ناگوار بود که فردای آن روز چند قطعه از آن قالیچه های نفیس کاشانی را برای گراناوشس فرستاد به ضمیمه نامه ای از صدراعظم به این مضمون که چون اعلیحضرت راضی نمی شوند که بر فرشهایی که پای علیاحضرت بر آنها آمده پای دیگری گذاشته شود، خواهش دارند که آنها را از جانب ایشان بپذیرند.»

پاولی می نویسد: «خوشا به حال گراندوشس که از سن خوشبخت تر بود. زیرا که من هرگز به وصال آن یک قطعه قالیچه ای که شاه پیش از حرکت از ویشی به میل خود امر داده بود که آن را بدن بدهند نرسیدم.»^۲

پس از قتل ناصرالدین شاه ظلم و استبداد کم شد، قیدوبندهای سابق سستی گرفت و تا حدی مردم به بحث و انتقاد پرداختند، و عاظ و خطبا در مساجد و روزنامه نگاران در مطبوعات و اهل هزل و مطایبه با شوخی و مزاح دردهای اجتماعی را به زبان و قلم می آوردند. بحث و انتقاد از اوضاع اجتماعی: چنان که قبلاً یادآور شدیم، در ایران از دیرباز به علت فقدان آزادی و عدم توجه به حقوق فردی و اجتماعی، کسی نمی توانست آزادانه وضع

عمومی کشور را مورد مطالعه و انتقاد قرار دهد. تنها دلقکها و مستخرگان کمابیش به خود اجازه بحث و انتقاد می دادند آقای میرفخرایی در کتاب گیلان در جنبش مشروطیت می نویسد: «قبل از آن که اولین فرماندار بعد از انقلاب مشروطیت انتخاب شود، شخصی به نام میرزا یوسف خان جنگل نویس اعلانی منتشر ساخت مبنی بر این که حاکم رسمی گیلان دو روز دیگر از مرکز وارد خواهد شد. در روز مقرر، خود شخصاً به دارالحکومه (قسمتی که سالم مانده بود) حضور یافت و به عنوان حاکم جدید برای مردم سخنرانی کرد. میرزا یوسف خان جنگل نویس کسی بود که در مجالس جشن و سرور برای خندانیدن خلق الله دعوت می شد و در عین مستخرگی نکاتی را به زبان می آورد که مردم عادی از گفتنش بیمناک بودند. نظیر کریم شیرهای عهد ناصرالدین - شاه با شیخ شیپور و شیخ کرنا وحاجی میرزا زکی خان و یا شهدی ابوالقاسم صراف دوران اخیر که در کسوت دیوانگان روزها به چند خیابان و بازار سر می زد و به صدای بلند کسبه و اصناف را با بعضی دقایق و نکات سیاسی آشنا می ساخت.» میرزا یوسف خان در دارالحکومه چنین گفت: «ای گیله سردان چنانچو به کول که رعایای دولت ابد مدت هستید گوشتان را باز کنید و متوجه باشید چه می گویم شما سکافید وظایف خود را در مقابل حکمران محبوب و قدرتمند ممالک محروسه در کمال صمیمیت و صداقت و از روی کمال راستی و درستی ایفا نمائید. یعنی هر وقت دیدید حاکمتان سوار کالسکه است و برای استراحت و رقع خستگی کارهای روزانه به هواخوری تشریف می برند، معطل نشوید و بی درنگ دست راست و چپتان را رو سینه گذاشته مانند فنر دولا شوید و منظم تکریم کامل به جا آورید. حرف زدن، خندیدن و راه رفتن و شوخی کردن مطلقاً ممنوع است. مرا دولت علیه برای شبانی شما گوسفندان و بزهای عزیز فرستاده است تا به - خاطر تان خطور نکند که هرگز به ولایات توجه ندارد. من کسی هستم که ماسورم هر ده خانواده را به یک دیگر محتاج کنم. من با کسی شوخی ندارم و به هر کس هر مقدار برای مخارج آبدارخانه و راه افتادن دم و دود حواله دهم سکلف است بی درنگ بپردازد. به زاج مازولبیا و بامیا و رشته خشکار بسیار سازگار است. به همه شما رسماً اعلام می کنم که ولو جان کُردی هم باشد، اجازه ندهید که آبدارخانه مبارک تعطیل شود.»^۱

اکنون که تاحدی شیوه حکومت در ایران بعد از اسلام آشنا شدیم سازمان اداری ایران را در طی سیزده قرن اخیر مورد مطالعه قرار می دهیم:



سابقه تاریخی
سازمانهای دولتی
یا دیوانها

«در دوره ساسانیان شغل دبیری در خاندانها، موروثی بود، و پادشاهان، دبیران خود را، مخصوصاً دبیران بزرگ را از میان کسانی برمیگزیدند که پدر بر پدر دبیر بودند. طبری در شرح مملکتداری انوشیروان در این باره بدین گونه اشاره می کند: «پس مردی را بخواند از دبیران بزرگ از آن کسها که دبیری اندر خانگاه ایشان بود از سالهای بسیار»^۱ و بنا بر روایت خوارزمی، در دستگاه ساسانیان هفت دبیر بوده است بدین شرح:

۱. دبیردادگستری (داد دبیر) - ۲. دبیر عواید دولت شاهنشاهی (شهر آماردبیر)،
۳. دبیرخزانه (گنج آمار دبیر). ۴. دبیر عایدات سلطنتی (شهر آمار دبیر) ۵. دبیر اصطبل شاهی (آخور آمار دبیر)، ۶. دبیر عایدات آتشکده ها (آتش آمار دبیر)، ۷. دبیر امور خیریه (روانگان دبیر). و رئیس طبقه دبیران را که این چنین مقام و اهمیتی در دستگاه دولتی داشته اند، «ایران دبیر» می گفتند و احياناً مأسوریت سیاسی هم به او واگذار می شده است.^۱

پس از ظهور نهضت اسلامی حدود و مقررات قدیم رو به فراسوخی رفت، خلقای صدر اسلام کما پیش بر گزیده مردم بودند، و در مسائل مهم با صحابه و یاران پیغمبر و عامه مردم مشورت می کردند در عهد خلیفه اول و دوم حضرت امیر عملا سمت وزارت داشت و در امور مهم مورد مشورت قرار می گرفت، چنانکه در عهد عمر، پس از آنکه سیل غنائیم به سرکز خلافت روان گردید، عمر راجع به تقسیم غنائیم با زعمای عرب به مشاوره پرداخت، علی گفت کلیه غنائیم را به تساوی بین مسلمانان تقسیم کنیم، ولی عثمان که سردی تاجرپیشه بود و بمسائل اقتصادی بصیرت بیشتری داشت، گفت بهتر است که قسمتی از این غنائیم را در خزینه بیت المال ذخیره کنیم و بالاخره به پیشنهاد یکنفر ایرانی، عمر به تأسیس دیوان مبادرت کرد و نخستین سنگ بنای بوروکراسی و سازمان اداری اسلامی بنست ایرانیان گذاشته شد. در این دوره نظر مشورتی سران اسلام همواره مورد توجه بود چنانکه یکبار عمر خلیفه مسلمین بچشم خود دید که مردی با زن شوهرداری زنا می کند، صبح مسلمانان را فراخواند و به آنان گفت، اگر خلیفه

۱. تادئخ طبری، تصحیح ملک الشرا بهار، ص ۱۰۲۷ و نگاه کنید به مجله بررسیهای تاریخی، شماره مسلسل

شما ناظر چنین صحنه‌ای باشید می‌تواند حکم شرع را در مورد زنا اجرا کند اکثر مسلمین روی موافق نشان دادند، ولی علی (ع) گفت مبادا چنین کنی! اسلام برای اثبات زنا حضور چهار شاهد را ضروری دانسته است. به این ترتیب می‌بینیم که در صدر اسلام، صحابه و یاران پیغمبر حکم وزیر و معاون خلیفه را داشتند و در مسائل دشوار به او کمک فکری و عملی می‌کردند، می‌گویند، پس از قتل عثمان به علی پیشنهاد خلافت شد، ولی او رد کرد و گفت: و انا لکم وزیراً خیر لکم منی امیراً - اگر من وزیر شما باشم بهتر است.

الموردی، مؤلف کتاب الاحکام السلطانیة از دو نوع وزارت اسم می‌برد:

«وزارت تنفیذ که بموجب آن شخص وزیر، احکام و فرامین خلیفه را به رعایا و والدیان ابلاغ می‌کند و در حقیقت واسطه‌ای بیش نیست، و لازم نیست که این وزیر دارای درجه اجتهاد بوده و شرایط اسلام و حریت را دارا باشد، به عکس وزیر تفویض که باید واجد هر سه شرط باشد.

در وزارت تفویض، وزیر می‌تواند متصدی همه عملیاتی که خلیفه صلاحیت آنها را دارد بشود جز سه کار:

۱- تعیین ولیعهد ۲- طلب استعفا از مقام، از مردم ۳- عزل مستخدمینی که خلیفه آنها را به کار گماشته است. نمی‌توان بطور دقیق، حدود قدرت و وظایف و اختیارات وزیر تفویض را معین کرد، زیرا چنانکه تاریخ نشان می‌دهد. قدرت سیاسی و اقتصادی وزیر تفویض بر حسب لیاقت یا عدم لیاقت خلیفه، امیر، و یا سلطان زیاد یا کم می‌شود، در مواردیکه امیر یا سلطان سردی بیداردل و فعال بوده و در امور سیاسی کشور بطور جدی مداخله و نظارت می‌کرده است، وزیر تفویض ناگزیر بود. در مسائل مهم تصمیمات خود را به اطلاع سلطان یا خلیفه برساند و بدون جلب موافقت او به هیچ کار مهمی اقدام نکند.^۱ به این ترتیب می‌توان گفت وزیر تفویض در دستگاه خلفا و سلاطین مقتدر، حدود قدرت و اختیاراتشان به حدود صلاحیت وزیر تنفیذ تنزل می‌کند و برعکس در مواقعی که خلفا و سلاطین اهمیت و شایستگی لازم را نداشتند، وزرا فرمانروای حقیقی مملکت بشمار می‌آمدند و حل و عقد کلیه امور، زیر نظر آنان صورت می‌گرفت چنانکه در عهد عباسیان خاندان برمکی قدرت و نفوذ فراوان کسب کردند و بتدریج سازمان اداری ساسانیان را در دولت عباسیان بوجود آوردند نا گفته نماند که دیوانها از صدر اسلام تا زمان عبدالملک به زبان فارسی و رومی بود و اعراب بمسائل اداری و مالی احاطه و تسلطی نداشتند «هنگامیکه «حجاج» زمام امور عراق را بدست گرفت... زادان فرخ دیوان فارسی را اداره می‌کرد سپس صالح بن عبدالرحمن جانشین او شد، وی در دل حجاج راه یافت و از خاصان او شد، و بتدریج او، به حسابداری نیز آشنا شد و دفاتری را که به همت زادان فرخ به زبان فارسی تنظیم شده بود به عربی برگردانید حجاج چون این بدید در سال ۷۸ هجری به صالح دستور داد دیوانها را به عربی برگرداند»^۲ به این ترتیب اعراب از عهد عبدالملک به بعد استقلال دیوانی و اداری بیشتری کسب کردند، ولی دهقانان نه تنها

۱. تاریخ حقوق ایران،^۱ تألیف جنوری لنگرودی، ص ۴۵

۲. کتاب الوزراء والکتاب جهشیاری، ترجمه ابوالفضل طباطبائی، ص ۶۸